

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

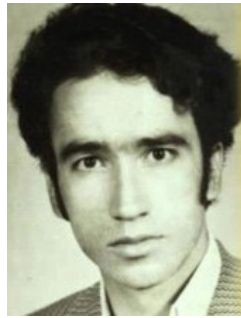
www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

شاعر: زنده یاد "داوود سرمد"
ویراستاری و ارسال از: احمد پوپل
۲۳ می ۲۰۲۳



زنده یاد داوود سرمد

اشعار زنده یاد «داوود سرمد»

اخگر سرخ

جز هوای تو ندارم در سر
چشم خونین و ترم باز نگر
دل ز عشق تو تپد چون بسمل
سنگ از دست تو خوشتر از لعل
به من ای دوست دگر خرده مگیر
درس عشق تو ندارد لازم
ورقش هست همان پرده دل
ای که می پرسیم از مذهب و دین
کُتب دینی گیتی همگی
به جز افسانه فردوس نبود
نه کلیسای مسیح داشت فروغ
نه به آتشکده زردشتی
بندگی من کنم و سجده کنان

جز تو هرگز نپسندم دلبر
اگر ت نیست به دردم باور
خون دل می چکد از دیده تر
خاک از پای تو بهتر از زر
که ندارم ورقی از دفتر
قلم و خامه، کتاب و دفتر
قلمش نیز همین مژه تر
گویمت نیست ازین وهم ثمر
خواندم آنقدر که شد زیر و زبر
از حقیقت خبر از علم اثر
نه درخشید ز کعبه اختر
نه به آن بتکده های آذر
گاه و بیگاه فرود آرم سر

نه به بـودا و برهمن باور
نه مسلمان شدم و نه کافر
که بـود خلق جهان را رهبر
می نماید ره پیکار و ظفر
سر بر آورده زکوه خاور
نه شود هیچ فروغش کمتر
یا کدام مرگ پذیرفت آخر
یا کنم بسته به پیکار کمر
یا به آزادی، افراشته سر
وضع این ملک خراب و ابتر
همگی در بدر و خاک به سر
مردم غمـزده اش را یکسر
گاه یابند ولی با خون تر
می مکد کمپنی غارتگر
نه ز خون جگر و دیده تر
نه دعا های کشیشان مُنیر
بسته در خدمت سرمایه کمر
آن یکی غول و وزیرانش همه خر
حال ما هیچ نگرده بهتر
تا که اول نشود زیر و زبر
تا شود همچو تل خاکستر
هیچ مایوس ز وضع ابتر
می رسد نوبت پُر فیض سحر
اخگر سرخ میان مجمر
هستی دشمن مردم یکسر

نه خرافاتِ یهودم مقبول
بس که دیدم همه جا رنگِ ریا
مشعل راه من اندیشه سرخ
پرتو افشانی آن مردم را
همچو خورشید درخشنده سرخ
نه زوالش بـود از گردش چرخ
به من آموخت چسان باید زیست
چاکر درگه غولان گـردم
با دو صد ننگ چو خاین میرم
چشم بگشودم و دیدم افسوس
خلق محروم و ستمدیده آن
دیدم آغشته به صد گونه مرض
که نیابند همسان نیمه نان
خون ما، شیره جان ما را
نه ز فریاد و فغان سود آید
نه ز اوراد پذیرد بهبود
چون که ملا و نقیب و حضرت
از چه ویرانه نگرده کشور؟
به من آموخت که از سازش و صلح
کشور ما نشود آبدان
نعش گندیده دشمن سوزد
به من آموخت نباید باشم
عمر جاوید ندارد ظلمت
به من آموخت که باید باشم
تا که فردا زخم آتش «سرمد»